درس چهارصد و هشتاد و یکم

بحثی دربارهٔ اسماء و صفات پروردگار

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

حقیقت جعل!

راجع به حقیقت جعل جلسهٔ گذشته عرض شد که جعل عبارت از کیفیت حالتی است که جاعل در ذات خود به‌وجود می‌آورد و آن کیفیت تغییر در ذات، موجب ظهور و بروز اسماء و صفات در آن کیفیت ذات خواهد شد. به عبارتی دیگر صفت چیزی جز تغییروتحول در ذات نیست؛ صفت عبارت از یک حقیقتی است که آن حقیقت قائم به ذات است و از خود هیچ استقلال وجودی ندارد، درست مانند صفاتی که در مورد اشیاء این صفات را احساس می‌کنیم؛ کمیت و کیفیت و عوارض و در مورد انسان یا حیوان خصوصیات اخلاقی و مادی که همهٔ اینها قائم به ذات یا قائم به روح یا قائم به ماده است. بنابراین صفت وجودی جدا و منحاز از وجود ذات نیست. این مسئله خیلی قابل دقت و تأمل است! اگر این مطلب به‌خوبی برای ما روشن شود، به سرّ و لبّ اختلاف بین فلاسفه و عرفا و ازجمله مطالبی که در توحید علمی و عینی هست و منشأ بحث مرحوم سید احمد و حاج شیخ محمدحسین ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ پی می‌بریم که چطور مرحوم حاج شیخ محمدحسین مسئلهٔ جعل را با همهٔ مقام علمی و بزرگواری و دقت و تأملی که داشته است، نتوانستند به‌خوبی ادراک کند و جعل را منبعث و مُنشأ از مقام صفت و اسم می‌دانند بدون اینکه نسبت به ذات نظر و تأملی داشته باشد و ذات را که همان حقیقت بحت و بسیط است از مسئلهٔ جعل جدا می‌کند.

مرحوم سید احمد تمام صحبت و محطّ بحث خود را بر تبلور و ظهور صفت از ذات می‌داند؛ یعنی وقتی که ایشان می‌فرمایند: تعیّنات و تشخصات خارجی عبارت از نزول مرتبهٔ ذات در بروز و ظهورات اسماء و صفات، این حقیقت بسیط و لا یتجزیٰ و لا یتبدل را با توجه به صفاتی که بر آن حقیقت بسیط عارض می‌شود، موجب این بروز و ظهور می‌دانند. بنابراین مسئله‌ای که در جعل مطرح است این است که آیا در جعل اسم و صفت کار می‌کند یا ذات هم در مسئلهٔ جعل دخالت دارد؟! این تعبیر مجمل و خلاصهٔ حقیقت جعل است. آیا می‌توانیم اسم و صفت را جدای از آن مرتبهٔ ذات تلقی کنیم و آنچه را که در خارج پدید می‌آید به‌واسطهٔ إعمال اسماء و صفات مجزا و منحاز از ذات پروردگار بدانیم؟ به‌طوری‌که ذات پروردگار در یک وادی و عالم دیگر

و سایر تعینات خارج در وادی و عالم دیگر هستند و هیچ‌گونه ارتباطی بین آن دو نیست مگر اینکه در وجود آنها إعمال اراده و فعلیت از ناحیهٔ اسماء و صفات است و البته اسماء و صفات هم طبعاً بدون ذات نمی‌توانند مُبرز و مُظهر و حیثیت فاعلی داشته باشند، این یک مسئلهٔ مشخص است. ولی آنچه که باید نسبت به آن رسید این است که این اسماء و صفات از آنجایی که از خودشان استقلالی ندارند، فرض کنید یک وجودی می‌خواهد تحقق پیدا کند و حیثیت رحیمیت و عطوفت در او لحاظ شده باشد، آیا این حیثیت با جنبهٔ قهاریت در تعین خارجی إعمال می‌شود یا با حیثیت رحمانیت و رحیمیت پروردگار اعمال می‌شود؟! این ظهور با حیثیت ﴿وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ﴾[1] در خارج تشخص پیدا می‌کند یا با حیثیت قهاریت و جنبهٔ جلالی و صفات جلالی پروردگار در خارج تشخص پیدا می‌کند؟! قطعاً معلول با این کیفیت نمی‌تواند سنخیت با علیت خودش داشته باشد! وقتی که در شیء خارجی جنبهٔ سخا و جود و بخشش را ملاحظه می‌کنم، آیا در هنگامی که آن جنبه می‌خواهد در خارج تحقق پیدا کند، ظهور اسم جواد است یااینکه آن ظهور اسم ممسک است؟! در آیه داریم که کیست که این آسمان‌ها و زمین را نگه می‌دارد و امساک می‌کند و از متلاشی شدن حفظ می‌کند؟![2] طبعاً آن تناسب بین معلول و علت باید مقتضی بروز و ظهور اسم خاص مناسب با معلول را داشته باشد.

بناءًعلیٰ‌هذا در آن وقتی که این صفت در خارج ظهور می‌کند باید متوجه باشیم که الآن چه اسم یا صفتی در خارج فاعلیت خودش را إعمال می‌کند! و دیگر بحث در اینجا زیاد است. فرض کنید روایاتی که در مقام استجابت دعا گفته‌اند، آن اوقات خاصی که مناسبت برای دعا دارد یا بعضی از اوقاتی که چندان مناسبت ندارد، وقتی که باران می‌آید وقت استجابت دعا است[3] برای چیست؟ برای این است که الآن سلسلهٔ علل و عوامل ملکوتی در جنبهٔ رحمت فعال هستند بنابراین دعا در این موقع زودتر به منصهٔ اجابت می‌رسد تا وقتی که آثار قهر پیداست! حالا در مورد وضعیت زمان و مکان، در اینجا هم این قضایا فرق می‌کند که در امکنه و زمان‌های مختلفه مسئله به چه کیفیت باشد! لذا مولانا در اینجا می‌گوید:

گر به جهل آییم آن زندان اوست *** ور به علم آییم آن ایوان اوست

---

[1] . سوره یوسف (۱۲) آیه ۶۴:

«او مهربانترین مهربانان است.» (محقق)

[2] . سوره فاطر (۳۵) آیه ۴۱:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُمۡسِكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ أَن تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَآ إِنۡ أَمۡسَكَهُمَا مِنۡ أَحَدٖ مِّنۢ بَعۡدِهِۦٓ إِنَّهُۥ كَانَ حَلِيمًا غَفُورٗا﴾.

ترجمه: «یقیناً خدا آسمان‌ها و زمین را از اینکه از جای خود منحرف شوند [و فرو ریزند] نگه می‌دارد. و اگر منحرف شوند هیچ کس بعد از او نمی‌تواند نگاهشان دارد؛ مسلماً خدا همواره بردبار و بسیار آمرزنده است.»

[3] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۴۷۶: بابُ الأوقاتِ و الحالاتِ الَّتی تُرجَی فیها الإجابَةُ.

ور بگرییم ابر پر زرق وییم *** ور بخندیم آن زمان برق وییم
ما کییم اندر جهان پیچ پیچ *** چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ[1]

هرچه که در انسان بروز و ظهور می‌کند در همان موقع، اسم و وصف احدیت و واحدیت است که ظهور و بروز خارجی پیدا می‌کند! چرا؟ چون این وصف و اسمی که از انسان و همین‌طور سایر موجودات در خارج ظهور پیدا می‌کند، چیزی جز ظهور خود اسم و اسماء و صفات پروردگار نیست! اینها شعر نیست بلکه هرکدام از اینها عبارت از یک برهان اِن که موجب وصل از معلول به حقیقت علت است! در این مسئله، جعل چه جعل بسیط که عبارت از تحقق خود شیء است یا جعل مرکب که صفتی را می‌خواهد برای شیء ثابت کند؛ زید موجود است و او را مبتسم می‌گرداند! زید موجود است و او را قائم می‌گرداند! زید موجود است و او را نائم می‌گرداند! زید موجود است و او را متفکر می‌گرداند! زید موجود است و او را عطوف می‌گرداند! این جعل مرکب است. جعل بسیط که اعطاء نفس الشیء به همان صورت معلومه است یا در جعل مرکب که صیرورةُ الشَیءِ شیئاً است، زید را جالس، ضاحک، کاتب و باکی می‌کند که ﴿وَأَنَّهُ هُوَ أَضۡحَکَ وَأَبۡکَیٰ * وَأَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَأَحۡیَا﴾[2] اینکه زید را می‌خنداند نه‌اینکه زید را قلقلک بدهد و بخنداند؛ یعنی آن حالت ابتسام و حالت بسطی که از صفات پروردگار است، آن حالت بسط در وجود زید متبلور می‌شود و زید می‌خندد! وقتی که رحمت پروردگار می‌خواهد بیاید، آن حالت رحمت در وجود زید متبلور می‌شود و زید گریه می‌کند! [رحمت] می‌آید و حالت بکاء به خود می‌گیرد! لذا می‌گوید:

چون خدا خواهد که‌مان یاری کند *** میل ما را جانب زاری کند[3]

حرف زدن و خندهٔ ممدوح و مذموم

آن کسی که خیلی در حال خنده است، اگر خندهٔ او ناشی از ابتسام و صفای ذات او باشد ایراد ندارد بلکه اگر ناشی از بروز و ظهورات کثرتی باشد گرچه آنها هم بروز و صفات خداست، این خنده ایراد دارد و این خنده خندهٔ صحیح نیست. انسان نباید وقت و حال خود را بگذارد بر اینکه تصنعاً و مجازاً متصف به وصفی بشود که آن وصف برای او صحیح نباشد! دائماً حرف بزند؛ اگر این صحبت و حرف زاییدهٔ ذهن و نفس است

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۴۱:
ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ *** چون الف کو خود ندارد هیچ هیچ

[2] . سوره نجم (۵۳) آیه ۴۳ و ۴۴. افق وحی، ص ۶۹:
«و به‌درستی‌که خداست که می‌خنداند و می‌گریاند و به‌درستی‌که خداست که می‌میراند و زنده می‌گرداند.»

[3] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۲۳.

و منبعث از جهت مقام تکلیم است، این ایراد ندارد اما اینکه انسان دائماً حرف بزند، این حرف زدن برای او مضر است! یعنی سؤال کردن و صحبت کردن ولو اینکه مسئله باشد، نفعش برای او کمتر از ساکت بودن و منافعی است که به‌واسطهٔ سکوت به او می‌رسد! ببین چقدر مسئله مهم است! بعضی‌ها خیال می‌کنند هرچه بیشتر حرف بزنند ولو اینکه رفع مشکل بشود مفید است، نه! این نیست و قضیه به این کیفیت نیست! انسان در تمام ۲۴ ساعتش مشکل دارد و اگر ۲۴ ساعت حرف بزند باز جای حرف زدن دارد! ۲۴ ساعت بعد هم باز جای حرف زدن دارد و یک ماه بعد هم باز جای حرف زدن دارد و هیچ‌وقت مشکل انسان تمام نمی‌شود! آیا این مشکل فقط باید با حرف زدن حل شود؟! آن کسی که بناء حل مشکلش را بر حرف زدن می‌گذارد، هیچ‌وقت مشکلش حل نخواهد شد! وقتی که درون انسان اقتضاء صحبت کند فرق می‌کند تااینکه دائماً خودش را به حرف زدن و صحبت کردن بیاورد!

برکات سکوت!

برکاتی را که سکوت کردن و خاموش بودن برای انسان می‌آورد بیش از آن است که انسان دائماً حرف بزند و به‌واسطهٔ صحبت کردن بخواهد رفع اشکال کند! خندیدن و شوخی کردن اگر از صفای دل است اقتضاء حسن می‌کند و اگر از یک امر عادی است اقتضاء ظلمت می‌کند! کسی که زیاد شوخی می‌کند، تاریک است! کسی که مدام حرف می‌زند، سبک است! بادکنک است! آن کسی که صحبت نمی‌کند، در درونش پر است و به یک استقامت می‌رسد و خودش مشکل را حل می‌کند! این عجیب است که چطور خدا به انسان یک قدرت و اراده و همتی می‌دهد و برق‌هایی می‌آید که این برق‌ها اشکالات را حل می‌کند و دیگر به صحبت کردن و اینها نمی‌رسد! اینها بروزات و ظهورات اسماء و صفات الهی است که از آن بالاترین مرتبهٔ تجلی که نفس پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است تا ذرهٔ این عالم خاکی، این اسماء و صفات کار می‌کنند و دائماً حرکت می‌کنند و دائماً بروز و ظهور ایجاد می‌کنند! ما یک اسم و وصفی و صفتی شنیده‌ایم اما نمی‌دانیم که این اسم و وصف در خارج چه عملی را به‌وجود می‌آورد! اسم و صفت الهی غیر از ذات الهی کاری انجام نمی‌دهد!

بی‌ارزش بودن اسماء و صفات پروردگار بدون ذات

اسم و صفت که چیزی نیست. اگر شما ذات حضرت حق را کنار بگذارید، خالقیت او پشیزی نمی‌ارزد! رازقیت او به‌اندازهٔ سر سوزنی ارزش و اعتبار ندارد! سامعیت او به‌اندازهٔ سر سوزنی قیمت ندارد! عالمیت او به‌اندازهٔ سر سوزنی اعتبار ندارد! قدرت او به‌اندازهٔ یک میلی‌متر بهاء ندارد! این اسماء و صفات الهی در جایی بهاء و قیمت و ارزش دارد که پشتوانهٔ آنها را ذات تأمین کرده باشد و اینها به اتکاء به ذات در عالم إعمال رویه

می‌کنند! وقتی که اسم عالم و علیم پروردگار در این دنیا در قالب یک شخص و یک فرد اختراعی را به‌وجود می‌آورد، آن اختراع و اکتشاف عبارت او نزول اسم علیم است که ذات را با خودش در خارج نشان می‌دهد و بارز و ظاهر می‌کند! نه‌اینکه ذات در جای خودش هست و اسم علیم پروردگار جدای از ذات در خارج کاری را انجام می‌دهد! اسم علیم جدای از ذات مفت نمی‌ارزد! به‌اندازهٔ یک سر پلاستیکی این شیشه ارزش ندارد! تمام آن مقام عظمت و قدرت پروردگار بدون اینکه آن ذات پشت سرش باشد و او را حمایت و تأیید کند و به جلو هُل بدهد، آن ذات اگر نباشد که بخواهد اسم علیم را به جلو هل بدهد آن اسم با آن عظمتی که دارد به‌اندازهٔ این پلاستیک که در دست من هست قیمت ندارد! هیچ قیمتی ندارد! چرا؟! چون اسم علیم بدون ذات یعنی پوچ! اسم قادر بدون ذات یعنی پوچ و کشک! اسم صانع و خالق بدون ذات یعنی هیچ یعنی صفر!

اشکال به قائلین به یکی بودن اسماء و صفات با ذات

اینهایی که اسماء و صفات را با ذات یکی می‌دانند اشکالشان در اینجاست؛ اینها برای اسماء و صفات همان حیثیتی را قائل شده‌اند که برای ذات قائل هستند! لذا گفتند: ذات مساوی با اسم است و اسم مساوی با ذات است درحالی‌که ذات با اسم از نقطه‌نظر اصل و فرع تفاوت دارد! ذات که با اسم و وصف متفاوت است! چرا عرفا این‌قدر نسبت به مقام هوهویت اصرار دارند و آن هوهویت را از واحدیت فرق می‌گذارند؟! چرا این‌طور است؟! حتی من در یک جایی این قضیه را دیدیم که مسئلهٔ هوهویت را با احدیت فرق گذاشته‌اند!

مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در مسئلهٔ اعتبار و حقیقت در محاکمات علمین، مقام هوهویت را حتی عاری از رعایت وحدت و یکتائیت آن مقام می‌دانند و نفس اعتبار وحدت ولو بالصرافه را بر او، تنزل آن مقام از آن مرتبهٔ حقیقی و اصلی خود می‌دانند برتبةٍ! وقتی که معتبر به آن مقام عنوان وحدت می‌دهد او را از اطلاق خارج کرده است! آن هوهویتی که حتی وحدت به‌عنوان تغایر او با سایر وحدات، وحدتی که لا یَقبَلُ اثنین و لا تَقبلُ التَّعدد و الأمثال، حتی آن وحدت را که اسمش را مقام احدیت گذاشته‌اند، می‌خواهد به آن هوهویت بدهد، اینجا را اعتباری درقبال آن حقیقت که آن مقام هو است تلقی می‌کنند. خب این از یک نظر. این مسئله جای تأمل دارد و خواسته‌اند که این مطلب را بگویند. البته در این اشکال هست. البته نظر اینها در اینجا بر این است که آن مقام و آن حقیقت حقیقتی است که لو خُلّیَ و طَبعَه هیچ مطلبی را ولو وحدت به خود نمی‌گیرد! نمی‌توانیم بگوییم: هو واحدٌ و هو أحدٌ! همین‌که می‌گوییم: او یکی است، این یکی بودن باز اعتباری است که بر او حمل شده است و او عاری از اعتبار است ولو اینکه مسئلهٔ وحدت باشد! منظورشان این است و می‌خواهند این را بگویند ولیکن از این نقطه‌نظر ایرادی که در اینجا وارد است این است که در این مقام که مقام هوهویت است، وحدت زاییدهٔ نفس هوهویت است نه به‌خاطر اعتبار معتبر! در مقام احدیت نفس

هوهویت است که اقتضاء احدیت را می‌کند! چه بخواهیم و چه نخواهیم مقام او مقام أحدٌ است! ما این مقام احدیت را به او ندادیم و وحدت را به او اعطاء نکردیم ولو اینکه این وحدت ما با سایر وحدات تفاوت کند و به عبارت دیگر مقام یکتائیت باشد، نه مقام یکی درقبال دو و سه و تعدد! همان‌طوری‌که اطلاق اربعه و اعطاء زوجیت به اربعه موجب ترکّب و ترکیب در ذات اربعه است یا اطلاق فردیت بر ثلاثه، موجب ترکب در ذات فردیت و ثلاثه است؟! نه، نفس اربعه اقتضاء زوجیت می‌کند؛ به او زوجیت بدهیم یا ندهیم، اعطاء بکنیم یا نکنیم! به مجرد اینکه در اینجا چهار را بنویسیم، شما می‌فهمید که این زوج است! من که نگفتم زوج است، شما از کجا فهمیدید؟! اقتضاء ذات است. اقتضاء ذات که دست من نیست. من چهار را بنویسم و بنویسم این فرد است! می‌گویند: چه چیزی نوشتی؟! می‌گویم: فردیت و زوجیت دست من هست، دودوتا می‌شود هشت‌تا! پشت ماشین‌ها می نوشتند که دودوتا شش‌تا، کسی به کسی نیست! حالا ماهم می‌خواهیم بگوییم: دودوتا ده‌تا، دلم می‌خواهد! می‌گوییم: آقا این دیگر دل‌بخواهی نیست! مچ تو را می‌گیرند، می‌گویند: خُل شدی؟! اربعه زوج است، فرد نیست! ثلاثه فرد است و زوج نیست! چرا؟ اقتضاء ذات است. می‌گوییم: مثلث چهار زاویه دارد. می‌گویند: مگر خل شدی و دیوانه‌ای؟! مثلث سه زاویه دارد. این لازمه و اقتضاء ذات است!

عدم انعزال اوصاف و لوازم مقتضی ذات از ذات

اوصاف و لوازم مقتضی ذات منحاز و منعزل از ذات نیستند! این غیر از وصفی است که آن وصف عارض بر ذات می‌شود و آن را از ذات اعتبار می‌کنیم مثل: علم و قدرت، گرچه ذاتی است ولی ذاتی او با احدیت تفاوت می‌کند!

منظور از اسم «هو»

ذات پروردگار که همان مقام هوهویت است و منظور از «هو» هم فقط اشاره از باب ضیق خناق است والاّ اشاره به چه چیزی؟! شما «هو» را اشاره به چه کسی می‌کنید؟! «هو» کجاست؟! هو الحیُّ الذی لا یموت! او یعنی چه کسی؟! به کجا اشاره می‌کنیم؟! چرا [به جای او] این نمی‌گوییم؟! این الحیُّ الذی لا یموت! چرا آن را می‌گوییم؟! اینکه می‌گوییم: «هو» یعنی او نه این، این اشاره به ابتعاد از مقام ماده و مقام تفکر است نه‌اینکه ابتعاد واقعی از اصل تعیّن و تشخص باشد! آنچه که اشاره به «هو» می‌کنیم یعنی چون از ذهن ما بعید است، اوست.

یک وقتی بزرگی می‌فرمود: اگر مردم قدرت فهم داشتند... این مطلب برای بعد باشد.

این مقام «هو» که در آنجا داریم به آن اشاره می‌کنیم مثل: هو الحی الذی لا یموت و ﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا

هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ﴾،[1] ﴿لَهُۥ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾،[2] ﴿أَلَا لِلَّهِ ٱلدِّينُ ٱلۡخَالِصُ﴾[3] اینکه به او، این نمی‌گوییم یعنی ما دور هستیم که او می‌گوییم، او که دور نیست، او این است! چون ما دور هستیم خدا برای خودش «هو» را انتخاب کرده است! اما به پیغمبر که «هو» نمی‌گوید بلکه می‌گوید: «هذا»! چون ما دور هستیم اگر بگوید: «هذا» قاطی می‌کنیم لذا با ما مماشات کرده است و اسم خودش را «هو» گذاشته است! با ما راه آمده و همراهی کرده است والاّ اگر بگوییم: «هذا» شروع به‌دنبال او گشتن می‌کنیم که «هذا» کجاست؟! اینکه نشد، این کتاب است! می‌گوید: «هو» و با «هو» سر آنهایی که ضدّ فلسفه و مخالف عرفان هستند یک شیره‌ای می‌مالد که تا ناف آنها می‌آید و می‌گویند: مقام «هو»، **هو الله!** ما کجا و آن وجود کجا؟! معلوم است دیگر، خدا در قرآن راست می‌گوید! این عرفا چه می‌گویند که همه چیز اوست؟! خودش می‌گوید: او، او یعنی از پشت آسمان‌ها و کهکشان‌ها رد بشویم و از این دنیا بگذریم و از مثال و ملکوت هم بگذریم و به یک جایی برسیم که اصلاً چشم نتواند ببیند، اسم آن را «هو» گذاشتیم! حالا دیگر خیالمان راحت شد، این خدا خدای خوبی است که اصلاً هیچ ارتباطی با ما ندارد و هیچ‌گونه تماسی با ما ندارد و فقط در عالم توهم و تخیل صورتی از او بر دیوار ذهن ما نقش بسته است! فقط همین، بیش از این نمی‌فهمیم! اما اگر فهم داشتیم می‌گفتیم: این! آقای حداد که مهر را برمی‌دارد و می‌گوید: اگر مهر را بردارید این خداست، «هو» را به «هذا» تبدیل کرده است! آن «هو» را در دستش آورده است و ـ البته به همین راحتی هم در دست نمی‌آید، یک کمی کار دارد! ـ گفته است: هان! این مهر را از او بگیر و این نقش را از او بگیر، «هو» تبدیل به «هذا» و این شد! خیلی هم روشن است و می‌شود البته از لحاظ بیان می‌شود آن را راحت کرد.

لازمهٔ «هو» عبارت از وحدت

پس این «هو» که الآن در اینجا هست، خود این لازمهٔ «هو» عبارت از وحدت است! این وحدت دیگر وحدت اعتباری نیست. من ندیدیم که مرحوم آقا[4] ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نسبت به این قضیه ایراد بگیرند. شما مطالعه کنید. این وحدتی که در اینجا هست، این وحدت لازمهٔ ذات است مثل زوجیتی که انتزاع از اربعه

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵:
«خدای یکتاست که جز او خدایی نیست، زنده و پاینده است.» (محقق)
[2] . سوره حدید (۵۷) آیه ۵. معادشناسی، ج ۹، ص ۶۱:
«اختصاص به خدا دارد حکمرانی و سلطنت آسمان‌ها و زمین.»
[3] . سوره زمر (۳۹) آیه ۳. مطلع انوار، ج ۱۰، ص ۴۰۸:
«و دین و آیین بدون شائبهٔ شرک و دخالت غیر، فقط در انحصار خداست.»
[4] . علامه آیة الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه.

می‌شود. این دست ما نیست، ما که ذات را مقید نکردیم! آن مطلق به حال خودش باقی است. خود نفس اطلاق ولو اینکه بگوییم: این اطلاق اقتضاء وحدت بالصرافه می‌کند که آن وحدت بالصرافه با واحد دوتاست! واحد، اِثنین، ثلاثه، اربع، خمس، سته، سبع، ثمانیه، تسع و عشره، نه! این فرق می‌کند. آن وحدت وحدتی است که قابل برای مثل به اِثنین نیست و نمی‌شود! چرا؟ چون وحدتی است که در آن وحدت لا یوجَدُ موجودٌ و لا یوجَدُ مُتشخّصٌ و لا یَتحققُ مُتحققٌ إلاّ و فی هذا الوحدةِ منغمرٌ و مُنمحی!

انمحاء تمام ظهورات در وحدت بالصرافه

تمام آنچه را که موجود است، همه این موجودات در این وحدت هستند و از این وحدت جدا نیستند! نه‌اینکه همهٔ آن موجودات به‌نحو واحد، اِثنین، ثلاثه و اربعه و خمسه، نه! وقتی که همهٔ آن موجودات در آن وحدت هستند، دیگر بین آنها میزی نیست! دست مرا نگاه کنید، در دست من چند انگشت می‌بینید؟ پنج انگشت می‌بینید. پس به یک دید و به یک عنوان دست من پنج انگشت دارد؛ یک، دو، سه، چهار و پنج، ولی درعین‌حال این انگشت‌ها هرکدام مستقل هستند یا همهٔ آنها در آن وحدت یدویه منغمر هستند! وقتی دستم را بستم، شما دیگر انگشت نمی‌بینید و یک مشت می‌بینید، آنها کجا هستند؟! مگر الآن پنج‌تا انگشت مرا نشمردید؟! کجا هستند؟! آیا می‌توانید بگویید که این انگشت یدٌ باستقلالها و هذه الأنمله یدٌ باستقلالها، همهٔ اینها ید واحده هستند و این ید واحده، خمسة أنامل است و خمسة أنامل، ید واحده است؛ یعنی هرکدام از این انمله‌ها در آن ید واحده منمحی است! تمام این ظهوراتی که در این دنیا می‌بینیم در آن وحدت بالصرافه منمحی است! پس دیگر اِثنین ندارد. اِثنین برای چیست؟! اِثنین در آنجایی است مثل این کتاب، کتابی که در دست من هست واحد است و کتابی هم که پیش ایشان است واحد است و این درقبال آن واحد و آن‌هم درقبال این واحد است و این وحدات هرکدام برای خود اسم خاصی دارند؛ واحد، اِثنین، ثلاثه، اربعه و خمسه. چرا؟ چون هرکدام زمیل و مثل دیگری هستند ولی آیا تشخصات عالم وجود درقبال تشخص مقام هوهویت مجزّا و جدای از او هستند یا نه؟! آن وجود مقام «هو» عبارت از ذاتی است که همهٔ این تشخصات را مثل این دست که انگشت‌های من را دربر دارد، دربر دارد!

بیان مثال برای تقریب معنای واحد بالصرافه

پس از این مچ تا اینجا ید واحده است بااینکه ظهورات این ید مختلف است! این انگشت [شصت] به یک شکل است و یک خاصیت از آن می‌آید مخصوصاً در وقتی که دو نفر باهم صحبت می‌کنند، این انگشت خیلی مفید است! آن انگشت یک خاصیت دیگری دارد و انسان با آن در ادارهٔ ثبت اسناد انگشت‌نگاری می‌کند

یا وقتی خواستند او را به یک جایی ببرند [کارایی دارد]!! حالا اینها را از کف دست مجزا کنید، این کف دست هم یک خاصیت دارد و شکلش با اینها فرق می‌کند ولی با تمام این اختلافات به این ید می‌گویید! این ید همان وحدت بالصرافه است که آن وحدت بالصرافه یک حقیقتی دارد که حقیقتش لحمیت، عظمیت، بشریت و شعریت است و همهٔ اینها آن ذات وحدت بالصرافه را تشکیل می‌دهد. از باب تقرّب می‌گویم! آن وحدت بالصرافه به اَشکال درمی‌آید. یک شکل آن اظفار است! یک شکل آن عظم است! یک شکل آن لحم است! یک شکل آن شعر است! یک شکل آن بشره است! یک شکل آن دم است! یک شکل آن عروق است! این اعصاب اصلاً ارتباطی با ناخن ندارند، ناخن حس ندارد! شما هرچه ناخن را فشار بدهید درد ندارد و اگر یک وقت درد می‌گیرد به‌خاطر عصب زیرش درد می‌گیرد والاّ خود ناخن را فشار بدهید، هرچه فشار بدهید درد ندارد. ولی عصب درد دارد و درد را احساس می‌کند و جنسش فرق می‌کند، به همهٔ اینها یدٌ می‌گوییم. این وحدت، وحدت بالصرافه می‌شود. پس آن ذات پروردگار که او واحد بالصرافه است، وحدت او که همان مقام هوهویت است، آن وحدت منتزَع از نفس ذات است، نه اعتبار معتبر است و نه تغییر در خود ذات است! در مقام واحدیت خود ذات تغییر پیدا می‌کند و به شکل درمی‌آید و این مقام واحدیت می‌شود؛ یعنی مقامی که آن ذات خود را به صورت و تعیّن و تشخص درمی‌آورد و می‌خواهد به خودش حد بزند! آن مقام واحدیت هم طبق سیر هرمی خودش از آنجا می‌آید و تبدیل به وحدات و انوار متعدد می‌شود و نفوس ائمه علیه‌السّلام که آن‌هم برای تقسیم آن ذات در صفات مختلف مجرای فیض قرار می‌گیرد. آن ذات را در اینجا می‌آورد و از این علم این‌قدر به آن می‌دهد! آن ذات دیگر را می‌آورد و این‌قدر به آن می‌دهد! آن ذات را می‌آورد و عمرو را درست می‌کند و از علم پروردگار این‌قدر به او می‌دهد و از جمال این‌قدر می‌دهد. یکی قشنگ است، یکی زشت است، یکی استعدادش زیاد است، یکی استعدادش کم است، یکی حافظه‌اش زیاد است، یکی حافظه‌اش کم است! مثل حکیم ما که هرچه خوبان همه دارند [او] فقط به تنها دارد!!

تلمیذ: بی‌عقلی هم دارد.

استاد: در ذات بی‌عقلی نیست. آن هرچه هست عقل است! هو عقلٌ! نشنیده‌اید که بوعلی راجع به ذات . . . .

تلمیذ: هو عقلٌ و لیس بِعاقلٍ.

استاد: آن عاقل یعنی در مقام تشخیص و قیاس عاقل نیست چون خدا که قیاس نمی‌کند بلکه آن مقام تدبیر و تدبر و رعایت اصلح و احسن است! که ذات آن عقل است و فعل او عقل است و آیات او عقل است. این صفات همهٔ آن مقام واحدیت را تقسیم می‌کند. بنابراین در جعلی که در اینجا اتفاق می‌افتد، چه عملی از آن جعل سر می‌زند؟! جعل عبارت شد از نزول همان ذات بحت و بسیط به‌واسطهٔ صفات و اسماء! چون اگر ذات بحت و بسیط بدون اسماء نزول پیدا کند نتیجه‌اش هیچ می‌شود! فرض این است که این نزول، قید

می‌خورد و قید هم وصف و اسم است. بنابراین اگر آن ذات بخواهد بدون اسم نزول پیدا کند، خب چیزی در خارج تحقق پیدا نمی‌کند و چیزی مشاهَد نمی‌شود! «**كُنتُ كَنزاً مَخفياً [فَأحببتُ أن أُعرف فخلقتُ الخلقَ لِكی أُعرف]**»[1] دیگر به مقام بروز و ظهور نمی‌آید! چه موقعی به مقام ظهور و بروز می‌آید؟ وقتی که اسم و وصف بیاید و او را ظاهر کند! چه چیزی را ظاهر کند؟! هیچ؟! هیچ را که نمی‌شود ظاهر کرد! ذات را ظاهر می‌کند. پس آنچه که در این عالم در مقام جعل وجود دارد؛ یعنی نزول همان ذات پروردگار بر مقدار تقدیری که مقام اسماء و صفات به آن زده‌اند! این جعل می‌شود. خیال می‌کنم به این مقدار نسبت به توضیح مرحوم آخوند کافی است. إن‌شاءالله در جلسهٔ بعد به ادامهٔ توضیح و مطلب می‌پردازیم.

تعریف مقام تدبیر و بیان فرقش با هوهویت

تلمیذ: الوهیت ...

استاد: الوهیت نه، الوهیت مقام تأثیر تأثرات و عبادت و اینها است.

تلمیذ: الوهیتی هست که مافوق احدیت ترسیم کرده‌اند ...

استاد: نه، الوهیت نیست. ﴿وَهُوَ ٱلَّذِی فِی ٱلسَّمَاۤءِ إِلَٰهٌ وَفِی ٱلۡأَرۡضِ إِلَٰهٌ﴾[2] این مقام تدبیر است، مقام هوهویت بالاتر از همه هست! آن عماء است، هوهویت عماء نیست. اِلَهه به معنای عماء نیست.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] . عوالی اللئآلی، ج ۱، ص ۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۸۴، ص ۱۹۹؛ تفسیر بیان السّعادة، ج ۴، ص ۱۱۶. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۷۱:
«قبل از آفرینش عالم گنجی پنهان بودم که دوست داشتم شناخته شوم؛ پس مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم.»

[2] . سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۳:
«و اوست آن کسی که در آسمان معبود است و در زمین معبود است.»